



پیغام عشق

قسمت سیصد و سیزدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

در جزای آن عطای نور پاک

تو زدی در دیده من خار و خاک؟

اما تو در جواب بخشش نور خالص و پاک هشیاری حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت من، به چشم من خار و خاشاک پاشیدی، یعنی عینک درد و همانیدگی را به چشم هشیاری زدی و نگذاشتی من با این نور خالص از طریق تو ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷

من تو را بر چرخ گشته نردبان

تو شده در حرب من تیر و کمان

*حرب: جنگ؛ پیکار.

من برای تو، نردبانی شدم تا با فضاگشایی آسمان درونت را بی‌نهایت باز کنی و به من زنده شوی. درحالیکه تو با ستیزه، مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه من ذهنی را ساختی و در جنگ با من به تیر و کمان تبدیل شدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴، بیت یازدهم

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود



به خاطر ناسپاسی ما روزنِ دل بسته است. خدا گفت که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است. [اگر شما قانون جبران را رعایت نکرده، به عنوان من‌ذهنی سپاسگزار نیستید، طلب‌کاری، نارضایتی، ناشکری، عدم پذیرش، مقاومت و ستیزه دارید، این‌ها ناسپاسی در مقابل خدا است که سبب می‌شود چیزی نصیب شما نشود.]

قرآن کریم، سوره عادیات، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.

[ترجیح دادن دید من‌ذهنی به دید عدم، ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه ناسپاسی از خداوند است]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت خوش‌تر از نعمت بود

شکر‌باره کی سوی نعمت رود؟

*شکر‌باره: آن‌که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

شکرِ نعمت از خودِ نعمت دلنشین‌تر و گواراتر است؛ زیرا خاصیت شکر در ذاتِ هشیاری وجود دارد و کسی که مرکزش عدم می‌شود، شکر‌باره شده و مدام در حال شکر است. شکر‌باره به نعمت توجه نمی‌کند؛ زیرا اگر توجهش به سوی نعمت رود با آن همانیده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکرِ جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست

ز آن‌که شکر آرد تو را تا کوی دوست



شکر جانِ نعمت و سببِ بوجود آمدن آن می‌شود و نعمت مانند پوست است چرا که نعمت اصلی خود شکر کردن است که سبب می‌شود فضا باز شود و تو را تا کویِ دوست، زنده شدن به خدا، برساند. اما همان‌بیده شدن با نعمت، باعث می‌شود هشیاری انسان جسمی شده و او را در من‌ذهنی نگه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

نعمت آرَد غفلت و شکر اِنْتَبَاه

صیدِ نعمت کُن به دامِ شکر شاه

*اِنْتَبَاه: بیداری؛ آگاهی.

نعمت (هر چیزی که انسان با آن همان‌بیده شود) باعث غفلت و شکر (سپاسگزاری از خدا برای زنده شدن به او) باعث بیداری انسان می‌شود؛ در حالی که در دامِ شکر خدا هستی، یعنی به خدا زنده شده‌ای، بامرکز عدم، نعمت‌ها را صید کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس تَحَرّی بعد از این مردود دان

*تَحَرّی: جست‌وجو.

وقتی دست تکامل خدا از طریق فضاگشایی، قبله را که همان مرکز عدم و فضای گشوده شده است، در اختیار تو گذاشته و بر تو آشکار کرد، پس از این جست‌وجوی ذهنی، یعنی تجسم خدا با ذهن و پرستش چیزهای این دنیایی را بیهوده بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر



که پدید آمد معاد و مُستقر

*مُستقر: محل استقرار؛ جای گرفته؛ ساکن؛ قائم.

آگاه باش، فضا را باز کرده و از جست‌وجوی خدا در ذهن دست بردار. چرا که انسان به درجه‌ای از تکامل رسیده است که در این لحظه ابدی مستقر شده و به معاد، یعنی رها کردن من‌ذهنی و ایستادن روی پای ذات خود که زندگی ست، زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

*ذاهل: فراموش کننده؛ غافل

*سُخره: ذلیل؛ مورد مسخره؛ کار بی مزد.

اگر یک لحظه از قبله عدم غافل شوی و یک جسم را در مرکزت بگذاری در این صورت مسخره هر قبله باطل فکری و جسمی، همانندگی، خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خُطرت قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خُطرت: قوه تمییز؛ آن چه که بر دل گذرد؛ اندیشه.



هرگاه نسبت به تمییزده، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است، ناسپاسی کنی؛ در نتیجه قوه تمییز، این نیروی خرد، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بر و بر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

*بر: نیکی؛ نیکوکاری.

*بر: گندم.

اگر از انبار خدا، فضای گشوده شده، احسان و نیکی، رزق و روزی مادی و معنوی می‌طلبی و می‌خواهی درون و بیرون آباد شود در این صورت نیم لحظه هم از یاران معنوی خویش، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند مبر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلا گردی تو با بس‌القرین

*معین: یار؛ یاری‌کننده.

*بس‌القرین: هم‌نشین بد.

زیرا همان لحظه که این یاری‌کننده یعنی عدم را از مرکز برداری و یک همانیدگی جای آن بگذاری مرکز عدم که خداست دیگر به تو کمک نمی‌کند. در این صورت با من‌ذهنی که تمییز ندارد و بدترین همنشین است، همراه خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴



هله ای آنکه بخوردی سحری باده، که نوشت

هله پیش ا که بگویم سخن راز به گوشت

*سحری باده: باده سحری؛ صبحی.

*راز: پوشیده؛ پیغام زندگی.

آگاه باش، ای کسی که باده سحری، شراب ایزدی، را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز خوردی که گوارای وجود و نوش جانت باشد، فقط همین شراب فضای گشوده شده است که برای تو مفید و لذت بخش است. آگاه باش، حال که فضا را باز کرده و مرکز عدم است جلوتر بیا که می‌خواهم سخن راز، پوشیده و نهانی را به گوش تو بگویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

می روح آمد نادر، رو از آن هم بچش آخر

که به یک جرعه بپرد همه طراری و هوش

*طرار: دزد؛ جیب‌بر.

شراب روح، فضای گشوده شده، کمیاب است، سرانجام پس از این همه مدت، یک دفعه از این شراب بچش یعنی برو فضا را باز کن و بگذار روح تو شراب واقعی را که از طرف زندگی می‌آید بخورد که با یک جرعه این شراب همه مستی تو از همانیدگی‌ها می‌پرد و عقل من‌ذهنی تو ذایل شده و خرد کل را خواهی گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو ازین هوش برستی، به مساقات و به مستی

دهد صد هوش دیگر، گرم باده فروشت



*مُساقات: آبیاری؛ به یکدیگر آب دادن.

اگر از این هوش من‌ذهنی که هوش جسمی است به وسیله آب دهی و ساقی‌گری زندگی و مستی خودت با فضاگشایی آزاد شدی در این صورت بخشش و کرم باده فروش تو، خدا، صد هزار هوش دیگر از فضای گشوده شده و مرکز عدم به تو می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو در اسرار درآیی، کُنَدَت روح سَقایی

به فَلَک غُلغله اُفتد، ز هیاهوی و خروشت

اگر فضای درونت باز شود و به فضای یکتایی درآیی، روح، هشیاری حضور، به جای جهان بیرون به تو شراب بدهد در این صورت از ارتعاش مرکز عدم و فضاگشایی‌ات یک هیاهو و خروشی برمی‌خیزد که در تمام کائنات شور و غوغا می‌افتد و بر همه چیز اثر می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

بِسْتان باده دیگر، جز از آن اَحمر و اَصفر

کُنَدَت خواجه معنی، برهاند ز نُقوشت

*أحمر: سرخ رنگ.

*أصفر: زرد رنگ.

*خواجه معنی: خداوند معنی؛ پُرمایه از نظر معنی.



به جای این شراب‌های بیرون، که قرمز به رنگ خون دل ما در من ذهنی و زرد به رنگ دردهای ماست، شراب دیگری را بگیر که به وسیله آن خداوند تو را خواجه معنا، انسان زنده به خودش کرده و از این نقش‌هایی که در ذهنت می‌پرستی رهایی بخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

دهد آن کانِ ملاحظت، قدحی وقتِ صباحت

به از آن صد قدحِ می، که بخوردی شبِ دوشت

آن معدن نمک و زیبایی، خداوند، در هنگام صبح یعنی وقتی که با فضاگشایی مرکزت عدم شد، قدحی از شراب عشق و شادی بی‌سبب خود را به تو می‌دهد که آن شراب بهتر از هزاران قدح شراب مسمومی است که در شب ذهن از جهان بیرون گرفته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو اگر های نگویی، و اگر هوی نگویی

همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت

اگر تو سر و صدای ذهنت را که کاملاً بی‌ارزش است خاموش کنی و با حرف زدن از طریق عقل همانیدگی‌های مرکزت هیاهو راه نیندازی، بلکه مرکزت را با خاموش کردن ذهن عدم کنی، در این صورت از جوشش انرژی مرکز عدم تو همه جمادات و انسان‌هایی که در من ذهنی مرده‌اند ارتعاش عشق گرفته و به جوشش درمی‌آیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو در آن حلقه بگنجی، زبر معدن و گنجی

هوس کسب بیفتد، ز دل مکسبه کوشت



*زبر، زبر: روی؛ مقابلِ زیر؛ بالا؛ مقابلِ پایین.

*مکسبه کوش: آن که جهد او در کسب مال دنیا باشد.

اگر با فضاگشایی من ذهنی‌ات را کوچک کنی و در حلقه فضای گشوده شده جا شوی، خواهی دید که روی گنج حضور و بی‌نهایت فراوانی خدا نشستته‌ای. در این صورت مرکز همانیده تو که دائماً در تلاش برای به دست آوردن مال دنیا است هوس به دست آوردن و خواستن همیشگی‌اش را از دست می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو که از شرّ اعدای، به دو صد چاه فتادی

برهانید به آخر، گرمِ مظلّمه پوشت

*اعدای: جمع اعداء؛ به معنی دشمنان.

*مظلّمه پوش: پوشاننده ستم و بدی؛ ستارِ عیوب.

تو که از صدمه و بدی دشمنانت، همانیدگی‌های مرکزت، به چاه‌های فراوان یعنی همانیدگی‌های بیشتر افتادی که هر یک از آنها سبب می‌شوند در من ذهنی تخریب، ظلم و ستم ایجاد کنی، درنهایت با شناسایی و انداختن آن همانیدگی‌ها، صداقت، قدرشناسی از مرکز عدم و خاموش کردن ذهن، گرمِ مظلّمه پوش ایزدی، خرابکاری‌های تو در من ذهنی را شفا داده و از ظلم و ستم رها می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

همه آهنگِ لقا کن، خمّش و صید رها کن

به خموشیت میسر شود این صید و حوشت



با تمام وجودت با فضاگشایی و خاموش کردن ذهن آهنگ دیدار خدا را کن. خاموش باش و صید همانیدگی‌ها به وسیله من ذهنی را رها کن. از طریق باز کردن فضای درون و خاموش کردن ذهن است که شکار صیدهای وحشی یعنی اسرار الهی برای تو امکان پذیر می‌شود و آن‌ها خود را به تو نشان می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو دهان را چو ببندی، خَمُشی را بپسندی

کشش و جذبِ ندیمان نگذارند خموشت

اگر این دهان و ذهن را ببندی، انصتوا را رعایت کنی، بگویی خاموشی خوب است و من آن را می‌پسندم، در این صورت فکر نکن که خاموش می‌مانی بلکه اگر فضا را باز کرده و مرکزت عدم باشد کشش و جاذبه ندیمان سلطان، انسان‌هایی که مرکزشان عدم است و به خدا زنده‌اند تو را می‌کشند و با تو، از طریق تو صحبت می‌کنند و معانی را برای تو باز می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴

صد هزار آثارِ غیبی منتظر

کز عدم بیرون جهد با لطف و بر

*بر [عربی: بر]: نیکی.

صد هزار آثار غیبی، که ما نمی‌شناسیم چه هستند، پیش خدا منتظرند که ما مرکز را عدم کرده فضا را باز کنیم تا به لطف و احسان خدا از عدم آشکار شوند و از طریق ما به جهان بیرون بجهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۵

از تقاضای تو می‌گردد سَرَم

ای بمرده من به پیش آن گرم



ای خدایی که من پیشِ کرم و بزرگواری تو نسبت به من ذهنی فدا شده، بمیرم، اگر خواست و اراده تو نباشد سرِ من از دنیا و همانیدگی‌ها به طرف تو بر نمی‌گردد، تو می‌خواهی که من این راه را به سوی تو می‌آیم، ولی این لطف، بخشش و عنایت تو را می‌بینم و هنوز من ذهنی دارم!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۶

رغبتِ ما از تقاضایِ تو است

جذبه‌ی حق است هر جا رهرو است

این که ما به سوی تو، به یکی شدن با تو میل می‌کنیم و نسبت به جهان بیرون و همانیدگی‌ها بی‌میل می‌شویم، به خاطر خواست و مشیت توست. هر جا رهروی در راه حق است این کشش و جذبه‌ی خداست، اگر خدا نمی‌خواست هیچ انسانی نمی‌توانست با من ذهنی‌اش روی خودش کار کند، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، بیندازد، چرا که من ذهنی فقط یک سایه‌ای از خورشید زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۷

خاکِ بی بادی به بالا برجهد؟

کشتی‌ای بی بحر پا در ره نهد؟

آیا خاکِ فکرِ توهمی من ذهنی بدون وزش بادِ زندگی به هوا بلند می‌شود؟ و آیا کشتیِ جسم، فکر و این من ذهنی فانی ما بدون دریایِ یکتایی می‌تواند حرکت کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۸

پیشِ آبِ زندگانی کس نمرد

پیشِ آبت آب حیوان است درد



هیچ کس با وجود تماس با آب زندگی و حیات نمی‌میرد، در حالی که همین آب حیات در برابر آب عشق و جذبه تو مثل دُرد، قسمت ناخالص شراب، بی‌خاصیت است. [آب زندگی بخش ایزدی هر لحظه وارد وجود ما می‌شود و زندگی ما را بهتر می‌کند ولی ما نباید در ذهن بمانیم و دنبال آب زنده‌کننده زندگی بگردیم، بلکه باید با تسلیم و فضاگشایی با خدا یکی شده و اصل آب را از او بگیریم].

با تشکر: سمیه



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی گرانقدر و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از برنامه ۸۶۴ غزل ۱۰۶۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد قر و تابش بر اثر

گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر

سماع عاشقان زمانی است که در اطراف اتفاق لحظه فضاگشایی می کنند تا جایی که شادی و نور ایزدی تمام دردهایشان را بسوزاند.

و اگر می بینی که منکران حقیقت (کسانی که مرکزشان همانیده است) از این نور و برکت ایزدی هیچ بهره ای نمی برند تو به خودت نگیر، چون اینان آهنگ رقصشان براساس همانیدگی ها می باشد.

و اگر بخواهیم تبدیل در ما صورت بگیرد باید از قیدوبندهای دست و پاگیر افسانه من ذهنی خود را رها کنیم، و فقط نورافکنمان روی سماع خودمان باشد.

و اولین قدم همیشه فضاگشایی و تسلیم می باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حقست قومی در میان آفتاب

پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

قسمت حقست قومی در میان آب شور

تلخ و غمگینند و قومی در میان شهید و شیر



انسان بعد از آمدن به این جهان برای بقا خود با اقلام جهانی همانیده می‌شود، و پس از این که جدایی را یاد گرفت، باید هشیارانه دوباره مرکز خود را عدم کند.

انسان‌ها در این حالت بر اساس انتخاب خود به دو دسته تقسیم می‌شوند؛

دسته اول کسانی هستند که با فضاگشایی و تسلیم خورشید درونشان طلوع کرده و در آفتاب از گرمای عشق ایزدی شاد و پای کوبانند. و بر اثر صبر، شکر و راضی بودن به اتفاق لحظه آب حیات دائم از چهار بعد وجودشان رد می‌شود و معدن شهد و شیر می‌شوند، و حس وحدت با خدا را تجربه می‌کنند.

دسته دوم در سرمای درد حاصل از همانیدگی‌ها به سر می‌برند و هر لحظه با مقاومت خود را از دم زنده‌کننده ایزدی محروم می‌کنند، چون دراصل به جای مرکز عدم مرکز همانیده را انتخاب کرده‌اند و باوجود تظاهرات ذهنی که دم از خدائشناسی و عشق می‌زنند، درونشان پر از درد می‌باشد و افسانه من‌ذهنی را زندگی می‌کنند.

و اگر بخواهیم از تلخی درون و آب شور به شهد و شیر فضای گشوده‌شده برسیم باید از درون تغییر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

نوبت الفقر فخری تا قیامت می‌زنند

تو که داری می‌خور و می‌ده شب و روز ای فقیر

عاشقان حقیقی از این که هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست افتخار می‌کنند و تا زمانی که به خدا زنده شوند لحظه به لحظه فضا را باز می‌کنند تا آسمان درونشان باز و بازتر شود و تا قیامت خود که بی‌نهایت عمق و ریشه‌داری می‌باشد به عهد الست «بله» می‌گویند.

هرعاشقی که نسبت به همانیدگی‌ها فقر دارد مرکزش پر از شراب ایزدی ست که هر لحظه هم خودش می‌خورد و هم از طریق ارتعاش به دیگران می‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس

گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

ای انسان اگر می خواهی به این فقر برسی و مرکزی خالی از همانیدگی ها داشته باشی آن را فقط در نور خدا می توان جست و جو کرد نه در هشیاری جسمی که دائم گدای جهان بیرون است، و این فقر، را نمی شناسد.

عدم سیری از همانیدگی ها در تمام ابعاد زندگی اش نمایان است، هرچه بیشتر بهتر را ملاک خود می داند و اصلاً توجهی ندارد که داشتن بیش از حد، سبب درد بیشتر می شود.

مولانا می گوید: اگر گدای همانیدگی ها نباشی، تو سیر هستی و هرچه که بخواهی مرکز عدم در حالت فضاگشایی به تو می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگِ مرغان می رسد، بر می فشانی پَر و بال

لیک اگر خواهی پیری، پای را بر گش ز قیر

هرگاه دردی به سراغمان می آید و صحبت بزرگان از جمله مولانا را می شنویم و درک می کنیم که ریشه مشکلاتمان از انباشتن همانیدگی ها می باشد، بال بال می زنیم که مانند باز شاه از روی همانیدگی ها پَر بکشیم به سوی خدا و مرکز عدم. اما غافل از این که پای هشیاری ما در قیر همانیدگی ها فرورفته و با من ذهنی هم نمی شود پای حضور را بیرون کشید.

در نتیجه ما نیاز داریم که پر و بال خود را قوی کنیم و پیش نیاز آن فضاگشایی راستین، تسلیم زندگی بودن، سکوت ذهن، تعهد داشتن و مداومت در کار، صبر و شکر همراه با پرهیز می باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹



عقل تو در بند جان و طبع تو در بند نان

مغزها اندر خماری و دستها اندر خمیر

من ذهنی هشیاری جسمی دارد، عقلش خماری می‌باشد چون به جای خرد کل از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کند.

با زیاد شدن و یا از دست دادن همانیدگی‌ها جان او هم کم و زیاد می‌شود. چون محتاج نانی هست که از خمیر همانیدگی‌ها به دست می‌آید. حال اگر ما نسبت به من ذهنی بمیریم مست می‌ایزدی می‌شویم و جان اصلی ما وابسته به کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها نیست و همیشه جاودان است و هیچ آسیبی به آن نمی‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

عارفا گر کاهلی آمد قران کاهلان

جا نصرالله آمد، ابشروا جا البشیر


مولانا می‌فرماید؛ تمام انسان‌ها از همان لحظه الست با مرکز عدم بالقوه عارف هستند، و خدا هر لحظه به فکر یاری رساندن به ما می‌باشد و همچنین هر لحظه نوید درآوردن لباس همانیدگی‌ها و پوشاندن لباس حضور را به ما می‌دهد از طریق فضای گشوده شده.


حال بستگی به خودمان دارد که چگونه قرین خود را انتخاب کنیم؛ ما این پتانسیل را داریم که عارف بالقوه را به عارف بالفعل تبدیل کنیم، در این حالت خدا را قرین خود کرده‌ایم. و اگر جبر من ذهنی و عدم مسئولیت‌پذیری را انتخاب کنیم، یعنی پرچم یاری خدا و مشعله یاسین را زمین گذاشته و کاهلی را قران خود کرده‌ایم، در نتیجه محکوم هستیم که بدون آگاه شدن از مقصود آمدنمان در چاه ذهن بمانیم و زندگی کنیم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گر می‌خود را دگر جا خرج کردی ای جوان



هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر 

 گرمی با سردی و سردی با گرمی

چون که آن جا گرم بودی، سردی اینجا ناگزیر 

حال باید از خود سؤال کنیم که می زنده کننده زندگی را در کجا خرج کرده ایم؟

در زمان گذشته و آینده یا در این لحظه ابدی؟

متأسفانه اکثر ما انسان ها نا آگاهانه در زمان روانشناختی زندگی می کنیم، در نتیجه انرژی زندگی را بیهوده خرج کرده ایم.

اما اکنون به برکت این برنامه بی نظیر و با شناسایی همانیدگی ها می توانیم خود را از سرمای درد حاصل از آن ها نجات دهیم و این هشیاری و انرژی ذخیره شده از اقلام جهانی را بیرون بکشیم و اجازه دهیم که دم زنده کننده ایزدی چهار بعد وجودمان را شکوفا کند.

و طبق قانون جذب اگر در همانیدگی ها گرم هستیم با فضای یکتایی سرد و بیگانه هستیم و بلعکس اگر نسبت به همانیدگی ها سرد هستیم و حرص زیاد کردن آن ها را نداریم راه به فضای یکتایی داریم و گرم عشق ایزدی هستیم و هر لحظه می توانیم شادی بی سبب را که از درونمان می جوشد تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

 لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی حدست

پیش این خورشید گرمی ذره یی باشد، سعیر 

در راه معنویت همیشه احتمال ناامید شدن وجود دارد، چون انسان من ذهنی همیشه جهان را از طریق عینک همانیده

می بیند.



ولی مولانا این مژده را به ما می دهد که به لطف و کرم ایزدی فضای گشوده شده مانند خورشید سوزان یخ همانیدگی ها را آب می کند و جهنم من ذهنی درمقابل تابش نور خدا آن قدر ناچیز است و هیچ مقاومتی نمی تواند داشته باشد و مانند ذره ایی خاموش می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان

بس بود بسیار گفتمی، ای نذیر بی نظیر

خداوند به روش های مختلف از طریق اتفاقات و فکرها همانیدگی ها را به ما نشان می دهد، اگر ما ناظر بر ذهن باشیم و قانون انصتوا را رعایت کنیم، صدای زندگی را می شنویم که هر لحظه ما را به سوی خود می کشد و مانند یک آهن ربا کسانی را که خواهان تبدیل شدن هستند بدون سروصدای ذهن به سوی خود می کشد.

و از زبان انسان زنده به زندگی می گوید: ای هشدار دهنده ایی که مانند تو معشوقی وجود ندارد که این چنین مشتاقانه عاشقان را به سوی خود بکشد.

با تشکر از استاد شهبازی

و برنامه گنج حضور

ارادتمند شما: رضوان از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com